

This is a Persian translation of
Waiting for the Dark: Waiting for the Light
by Ivan Klíma
Picador USA, New York, 1996
Translated by Forough Faruqi
Asian Publishers, Tehran, 2009

ایوان کلیما

در انتظار تاریکی، در انتظار روشنایی

ترجمه

فروغ پوری‌باوری



www.dardoon.com & www.dardoon.com

تلفن: ۰۰۰۵۱

فصل یکم

۱

مردم شروع به جمع شدن در پایین دست میدان کرده بودند. بیشترشان جوان بودند. پاول بعضی هاشان را از تظاهرات قبلی به یاد می آورد. در مورد صورت‌ها حافظه خوبی داشت و حتی فکر کرد بعضی از تماشاچیانی که در پیاده‌رو ول می‌گشتند را شناخته است. آن‌ها هم مثل او جزو چهره‌های ثابت این نوع رویدادها بودند. احتمالاً آن‌ها هم در حال انجام وظیفه بودند، اما وظیفه متفاوتی داشتند. در همان نزدیکی، جلوی یک ویتترین پر از کفش، مردی با دوربین فیلمبرداری کوچکی ایستاده بود. با این‌که اکثر همکارانش را می‌شناخت، او را به‌جا نیاورد. شاید توریست کنجکاو، فیلمبردار غیرحرفه‌ای، و یا کسی بود که از تظاهرات برای بایگانی پلیس امنیتی فیلمبرداری می‌کرد.

اما خودش این‌جا چه کار می‌کرد؟ چرا او و گروهش از این رویدادها فیلمبرداری می‌کردند؟ برای تلویزیون؟ شبکه حتی ذره‌ای از فیلم‌هایی را که او گرفته است پخش نمی‌کند، یا به بیان دقیق‌تر، آن‌چه پخش می‌کند، با آن‌چه که واقعاً روی داده ارتباط اندکی دارد. شاید برای آینده کار می‌کرد.

اما آینده چیست؟

آینده زمانی است که هر آنچه را که پیشتر اتفاق افتاده زیر سؤال می‌برد.

چند پلیس اونیفورم‌پوش در دور و اطراف پیاده‌رو موضع می‌گرفتند. طبق معمول، تظاهرات آرامی بود. هیچ‌کس بلند بلند شعار نمی‌داد، یا آماده سنگ‌پرانی به ویتترین مغازه‌ها، واژگون کردن اتومبیل‌ها، و یا حمله به پلیس نمی‌شد. اما از ویزور دوربینش در اکثر صورت‌ها تنش، انتظار ناشی از ترس از برخورد محتومی را می‌دید که بر طبق اصولی دقیق، گرچه نانوشته و نه چندان معتقد به اخلاق متعالی، روی می‌داد.

تظاهرکنندگان برای چه آمده بودند؟ سعی می‌کردند چه چیزی را ثابت کنند، یا تغییر بدهند؟ به چه چیزی اعتقاد داشتند که وادارشان می‌کرد به کتک خوردن، زندانی شدن، یا از کار بی‌کار شدن تن بدهند؟ آیا اعتراض‌شان در راه آرمان والاتری بود، یا فقط به این خاطر آمده بودند که جای دیگر چیزی نبود که توجه‌شان را جلب کند یا به هیجان‌شان بیاورد - آیا فقط حوصله‌شان سر رفته بود؟

دلش می‌خواست از آن‌ها پرسد، اما می‌دانست که میان خودش و آن‌ها مانع نفوذناپذیری وجود دارد. مانعی که نمادش آرم واحد سیار رادیو تلویزیون و دوربین فیلمبرداریش بود، مانعی به آشکاری دو ردیف سیم خارداری که این کشور را از همسایگانش، و یا دست‌کم از کشوری جدا می‌کرد که زمانی ابلهانه سعی کرده بود به آن فرار کند. گاه به خاطر این‌که هنوز در این سوی مانع بود اضطراب مبهمی را احساس می‌کرد، اما در عین حال احساس امنیت می‌کرد. هیچ‌کس کتکش نمی‌زد یا از او بازجویی نمی‌کرد یا سعی نمی‌کرد با ماشین آب‌پاش از خیابان بیرون بیندازدش.

جمعیت با این‌که هنوز چند صد نفر بیشتر نبود، فاصله‌ها را از میان برداشت. زن جوانی بیرق سفیدی را بالای سرش برد. رویش نوشته شده

بود دود کمتر، هوای بیشتر. از بیرق فیلم گرفت و در همان حال در صورت و دست‌های زن دقیق شد.

دست‌های او کوچک و تقریباً بچه‌گانه بود، با ناخن‌های لاک نزده، و اندکی می‌لرزید، شاید به خاطر باد بود که با تمام قوا بیرق را می‌کشید. صورتش هم کودکانه، ساده و معصوم بود. یک لحظه او را به یاد آلبینا انداخت. او حالا کجاست و چه کار می‌کند؟ آیا ممکن است در این میدان باشد و علامتی را بالای سرش گرفته باشد؟ خیلی وقت بود که او را از ذهنش رانده بود. اگر سر و کله‌اش پیدا شود، به او چه می‌گوید؟ اگر آلبینا در پیاده‌رو و در حالی بیندش که سعی می‌کند او و حضورش را روی نوار امپکس ضبط کند، به او چه می‌گوید؟

آلبینا خواهد گفت: چه طور خودت را راضی کردی که به این کار تن بدهی؟ و یا اصلاً چیزی نخواهد گفت. اصلاً به چه دلیل باید با او حرف بزند؟

تا حدی از سر علاقه حرفه‌ای نگاهی به جمعیت انداخت - تا شاید بیرق جدیدی را ببیند - اما در عین حال از خودش پرسید آیا واقعاً نمی‌تواند او را یک نظر دیگر ببیند؟ او طبیعتاً این‌جا نبود؛ در پیاده‌رو فقط مردان اونیفورم‌پوش بیشتری بودند و یک کامیون با دستگاه آب‌پاشی که بالای جایگاه راننده نصب شده بود، از نواحی بالادست میدان آهسته به طرف پایین به حرکت درآمده بود. در این لحظه جمعیت گرد هم آمد و صدای خودش را به دست آورد، غرشی آهسته چون حرکت گله زنبور یا چون پدیدار شدن آسمان غرنه‌ای. احساس کرد اضطراب و سراسیمگی جمعیت در انتظار درگیری در شرف وقوع فزونی می‌گیرد.

این درگیری هم به بی‌معنایی تمام درگیری‌های قبلی می‌بود، اما نمی‌شد جلویش را گرفت. این را همه می‌دانستند: هم کتک‌زن‌ها و هم کتک‌خورها. این یقین مطلق، عزم بی‌مجامله هر دو طرف را به صورت حرکاتی درمی‌آورد که تقریباً مقدر می‌نمود. حتی پاول دریافت که امیدوار